

درین میدان ضعف خویش از بطلان تو بماند	که مباد غفلان گردان من رنگ کرده
بدست کس ز بونهار ضعفهای تو دست	گشت شمشیر بهر کشتن من رنگ گردان
نور تو دیده ای بلبهای خویش من	گردان ایم خود نماشای خویش من
ز آب صفای صبحی ما چون فدا گشت	لنگر فکندده ایم بدر بای خویش من
خطر از خویش من دار و دل محنت بماند	زناستخدا او از خود روز بماند
برون آورده ام سر از کرسیان کعبه بجای	جراغ روز باشد شعله ششم بلند من
بهر کجا که صورت کشید صورت من	اشده است بان و بلام بلند جری من
بود بکلقت رو من دلائم اساست	جو رشته است ز کوه بکنده جوی من
علامت ترشده است از برک کل انجمن	برنگ ما پستان امر و زوار قناب من
بهمت چشم خود بپوشیده ام از مت عالم	عجب نبود که محال بود بد جوی من
صحت داده ای از شعله او از باغ ترا	پر بلبیل بود موجی که جبهه از کلاب من
ز کرد غصقت من سر منه دار چشم بیدار	توان تصور با کاهی کشید از رنگ تو
فکندم بنیاد ز داغ دلم عالم جریان شد	بتالی گشت هر موج هوا از ماه تاب من
جراغ صیقلی بهلوت بین از من چه در کبر	که شمع طوری میزد در یاد از غصبت من
بصورتی دلم باز بک رنگ جگره می برد	له از شوخی دم آهویه موج بر آید من

دامن وقت ندی بچکس از من شد	سنگله او از چون تمه از منی از بطلان
حیرت بدل بجای اندیشه کرده ام	اینده را که انداخته ام بنفشه کرده ام
دارم حیرت را از محبت که بار ما	ز خیر باشکست نام و نموده کرده ام
جام بی روی تو داغ لاله می آید چشم	ظفره می بی لبنت تخیله می آید چشم
بنکه دور از لنگه و پنهان بود تو	گریه می آید بکوش و ناله می آید چشم
حالتش حیرت دارد دامن دست من	گرد بادش شعله ناله می آید چشم
بانگ هو صدای هوس راستندیدم	او از این رقص راستندیدم
ذوق ز صدای مرغ اسیری نگرده ایم	بانگ شکست چوب نفس راستندیدم
دور شراب فاقه عیش رفتن است	از جام می صدای جرس راستندیدم
سوکت بنا طبعش ما نمی رسد	مادول طبعش همه کس راستندیدم
مرا از ضعف کرده است ره من رنگ کرده	که باشد شعله ام را باد دامن رنگ کرده
بیزم باده من جلوه جای بنیاد	ز ساقی گردش جام دست از من رنگ کرده
بدو لعل او سینه من بر کشتی دارم	گند با تو قواسمک فلاخو رنگ کرده
ز گشت باغ رنگین سبزه خانه می آید	بود بر کشتنش از بر کشتن رنگ کرده

کشت

درین میدان